

متن پرسش

استاد عزیز سلام: با توجه به سوال ۲۴۹۲۳: بنده این متن را پیدا کردم که بله انگار برای ماده و صورت تحلیل عقلی دارد استاد غلامرضا فیاضی *بداية الحكمة ۴۰* بسم الله الرحمن الرحيم موضوع: ماده و صورت در بحث جوهر و عرض گفتیم که جوهر بر پنج قسم است: جسم، ماده، صورت، عقل و نفس. اکنون در فصل رابع به دومین و سومین قسم جوهر رسیده ایم که ماده و صورت می باشد. علامه می فرماید: هر جسمی که در نظر گرفته می شود در آن دو حیث یافت می شود. به این معنا که جسم از این حیث که جنس است یعنی طول و عرض و عمق دارد و این حیثیت در آن بالفعل است یعنی اگر الآن طول و عرض و عمق را نداشته باشد و بالقوه بتواند داشته باشد، الآن به آن جسم نمی گویند. جسم حیثیت دیگری هم دارد و آن این است که هر جسمی که در عالم در نظر گرفته شود می تواند صورت های مختلفی را دریافت کند و به تبع آن اعراض آن صورت ها را نیز داشته باشد. مثلا جسم می تواند گاه گیاه شود و گاه بقر و گاه انسان. بنا بر این هر جسم یک حیثیت دارد که هم اکنون آن را دارد و جسم بودنش به آن است و یک حیثیت دیگر هم دارد که آنها را ندارد ولی می تواند دارا شود. حال که در جسم این دو حیثیت وجود دارد، این دو نمی تواند به یک حیثیت بر گردد زیرا حیثیت بالفعل یعنی چیزی که جسم الآن آن را دارد و حیثیت بالقوه یعنی چیزی که جسم الآن آن را ندارد. واضح است که دارا بودن و دارا نبودن نمی تواند به یک معنا باشد. مثلا در خاک یک حیثیت بالفعل است که همان خاک بودن است که بعد دارد و فضایی را اشغال کرده است ولی می تواند به شکل انسان شود، یا سیب و یا شکل دیگر که این صور الآن وجود ندارند. وقتی خاک، تبدیل به سیب شد، اعراض سیب را می پذیرد و رنگ و بوی سیب را دارا می شود. آن حیث از جسم که فعلیت جسم را تأمین می کند به آن صورت جسمیه می گویند که همان طول و عرض و عمق داشتن است. آن بُعد دیگر که جسم آن را بالقوه می تواند داشته باشد همان ماده و هیولا است. با این بیان هم ماده ثابت می شود و هم صورت. جسم بودن از بدیهیات است و در آن شکی نیست. بعد با تحلیل عقلی می بینیم که هر جسم، این دو حیثیت فوق را واقعا دارد و دو بُعد فوق، امری خیالی نیست. بعد این دو بعد هم نمی توانند عین هم باشند نتیجه اینکه هر جسمی این دو حیثیت را دارد و مدعی هم همین است. بعد علامه می فرماید: ماده با صورت جسمیه اش، ماده برای صورت نوعیه ی دیگر می شود. در عالم جسم به تنهایی وجود ندارد. مثلا جسمی که نه خاک باشد و نه آتش و نه آب و نه هیچ چیز دیگر. جسمی (که طول و عرض و عمق دارد و دارای ماده است) باید یکی از صورت ها را به خود بپذیرد. مثلا صورت آهن روی ماده و صورت جسمیه می رود (نه ماده ی تنها). در اینجا است که ماده و

صورت جسمیه اش، ماده برای صورت نوعیه می شود. ماده ای را که در ابتدا اثبات کرده بودیم همان ماده ی بی رنگ است که بالقوه ی محض است که ماده ی اولی و هیولا نام دارد ولی در اینجا ماده و صورت جسمیه، که ماده برای صورت نوعیه ی دیگر می شود ماده ی ثانیه نام دارد. (البته ماده ی ثانیه فقط به این معنا است که ماده ی اولی نیست نه اینکه این ماده در رتبه ی دوم است زیرا گاه واقعا در رتبه ی دوم هم هست مانند جایی که ماده و صورت جسمیه، ماده ی برای صورت نوعیه می شود و گاه ماده و صورت جسمیه و یک صورت نوعیه، ماده برای صورت نوعیه ی دیگر می شود. مانند اینکه اکسیژن و هیدروژن هر کدام ماده و صورت فلسفه دارند و صورت نوعیه هم هستند (زیرا نوعی از جسم می باشند) بعد خودشان ماده برای صورت مائیه می شوند. هکذا در مثال وجود انسان می گوئیم: انسان در عین اینکه در ابتدای پیدایش، جسمی است که ماده و صورت جسمیه دارد و صورت نوعیه ی خون را هم مثلا دارد و بعد تبدیل به نطفه می شود و یا بعد صورت نطفه را که دارد، هر سه ماده برای صورت علقه می شود و هکذا.) الفصل الرابع في إثبات المادة الأولى والصورة الجسمية (فصل چهارم در اثبات ماده ی اولی و صورت جسمیه می باشد.) إن الجسم من حيث هو جسم (جسم از آن جهت که جسم است) - ونعني به ما يحدث فيه الامتداد الجرمي أولا وبالذات (یعنی جسم چیزی است که در آن امتداد جسمانی پدید می آید یعنی طول و عرض و عمق دارد. بر خلاف سطح که از دو جهت طول و عرض امتداد دارد و بر خلاف خط که امتداد طولی دارد و بر خلاف زمان که امتداد طولی دارد.) - أمر (بالفعل)، (جسم از حیث جسم بودن امری است بالفعل یعنی هم اکنون طول و عرض و عمق دارد.) ومن حيث ما يمكن أن يلحق به شيء من الصور النوعية ولو احقها أمر (بالقوة)، (و از این حیث که ممکن است به آن جسم چیزی از صور نوعیه و التبع آنها لواحق و اعراض و آثار آن ملحق شود امری بالقوة است. زیرا الآن آن صور را ندارد) وحيثية الفعل غير حيثية القوة، (و واضح است که حیثیت فعلیت که همان طول و عرض و عمق داشتن است که جسم آن را الآن دارد غیر از حیثیت قوه ی آن است که الآن آن را ندارد.) لأن الفعل متقوم بالوجدان، والقوة متقومة بالفقدان. (زیرا قوام فعل به دارا بودن است زیرا فعل به معنای تحقق در این زمان است ولی قوام قوه بودن به این است که الآن محقق نباشد.) ففيه جوهر هو قوة الصور الجسمانية، (بنا بر این در هر جسم دو نوع جوهر است: یک نوع جوهری است که توان صور جسمانی است. البته جوهر توان تمام صور است و یکی از آنها توان صور جسمانی است.) بحيث إنه ليس له من الفعلية إلا فعلية أنه قوة محضة، (به گونه ای که این جوهر، هیچ فعلیتی ندارد مگر اینکه قوه است. یعنی قوه بودن را بالفعل دارد ولی هیچ چیز دیگری را ندارد. اگر قرار بود قوه ی او هم بالقوه باشد به تسلسل می انجامید. بله صورت نوعیه را الآن ندارد ولی توان اینکه آن صور را داشته باشد را الآن دارد.) وهذا نحو وجودها، (نحوه ی وجود آن همین است یعنی چیزی است که قوه ی محض است.) والجسمية التي بها الفعلية (پس آن جسم بودن که فعلیت جسم به سبب آن است یعنی این جسم به این سبب جسم است که طول و عرض و عمق دارد یعنی صورت جسمیه را دارد) صورة مقومة لها (صورتی است که مقوم آن قوه می باشد یعنی آن قوه را این

نگاه می‌دارد چرا که قوه‌ی محض در عالم موجود نیست و قوه همواره زیر چتر فعلیت وجود دارد. قوه به تنهایی چیز مبهم محض است و به حدی ضعیف است که نمی‌تواند موجود شود زیرا قوه‌ی محض است و با صرف ایجاد شدن فعلیت می‌یابد بنا بر این ایجاد نمی‌شود مگر اینکه صورت جسمیه‌ای برایش حاصل شود. بنا بر این صورت جسمیه همان چیزی است که آن ماده را نگه می‌دارد در نتیجه مقوم آن می‌شود). فتبین أن الجسم مؤلف من مادة وصورة جسمية، (پس روشن شد که هر جسمی دو بُعد دارد یکی همان چیزی است که همان بُعد بالقوه‌ی جسم است و صورتی جسمیه که بُعد بالفعل جسم است) والمجموع المركب منهما هو الجسم. (مجموعی که مرکب از این دو است را جسم می‌نامند). (البته از این سخن روشن می‌شود که ماده در فلسفه با ماده در علم فیزیک فرق دارد. ماده در علم فیزیک به معنای جسم است یعنی چیزی است که حجم و وزن دارد ولی در فلسفه به معنای چیزی است که هیچ یک از آثار فوق مال او نیست بلکه قوه‌ی محض است و آثاری مانند حجم و وزن و رنگ و مانند آن مربوط به صورت آن است. حجم آن مربوط به صورت جسمیه و رنگ و یک سری اعراض دیگر مربوط به صورت نوعیه‌ی آن می‌باشد). تتمة: فهذه هي المادة الشائعة في الموجودات الجسمانية جميعا، (همین ماده که قوه‌ی محض است همان چیزی است که در تمامی موجودات جسمانیه سریان دارد). وتسمى: (المادة الأولى) و (الهیولی الأولى). (البته هیولی به معنای ماده‌ی اولی است در نتیجه دیگر احتیاج به قید اولی ندارد. البته گاه هیولی به معنای ماده‌ی مطلق گرفته می‌شود که در نتیجه اعم از ماده‌ی اولی و ماده‌ی ثانیه می‌شود و علامه به سبب این اطلاق بود که قید اولی را آورده است). ثم هي مع الصورة الجسمية (بعد همین ماده با صورت جسمیه‌ای که دارد) مادة قابلة للصور النوعية اللاحقة، (می‌تواند ماده‌ای باشد که صور نوعیه‌ی آینده را قبول می‌کند. یعنی این جسم که ماده دارد می‌تواند آهن، خاک و یا انسان شود) وتسمى: (المادة الثانية). (به این ماده که با صورت جمع می‌شود و ماده برای چیز دیگر می‌شود ماده‌ی ثانیه نام دارد. البته ماده‌ی ثانیه به این معنا است که اولی نیست و خودش می‌تواند ثالثه، رابعه و بیشتر باشد). فصل پنجم: بعد از اینکه جسم این دو بعد را دارد یک بعد دیگر را هم دارا است. ما تا به حال دو جنبه‌ی جسم را ثابت کردیم: یکی همان طول و عرض و عمق آن است که آن را صورت جسمیه نامیدیم و یک جنبه همان قوه‌ی محض است که آن را ماده می‌نامیم. علاوه بر این دو آثار مختلفی در اجسام هست و آن اینکه می‌بینیم اجسام، اثرهای مختلفی دارند. مثلا گاه اگر حرارت به آن داده شود نرم می‌شود مانند آهن ولی جسم دیگر با حرارت هرگز نرم نمی‌شود مانند چوب. یا اینکه بعضی از اجسام بوی خاصی دارند مانند سیب که جسم دیگر آن را ندارد. این امر از بدیهیات است و چنان روشن است که احتیاج به اثبات ندارد. ما فقط در صدد این هستیم که علت این آثار را مشخص کنیم. شکی نیست که این آثار خودشان عرض هستند و به جسم وابسته می‌باشند و علت آنها یا باید یک عرض دیگر باشد و یا یک جوهر. اگر قرار باشد که علت آنها امر جوهری باشد باید ببینیم از ماده است یا از صورت که دو قسم از جوهر می‌باشند. این آثار نمی‌تواند مال ماده باشد زیرا حیثیت ماده حیثیت قبول تأثر است نه اعطاء

و تأثیر. یعنی خودش می تواند صورت هایی را بپذیرد نه اینکه صورت هایی را ایجاد کند. علاوه بر آن اگر قرار علت آنها ماده باشد، چون ماده در همه جا یکسان است پس معلول هم باید در همه جا یکسان باشد زیرا از معلول یک سنخ آثاری هم سنخ خودش صادر می شود. ماده یعنی قوه ی محض و این قوه ی محض در همه جا همان قوه ی محض است نه چیز دیگر. بنا بر این باید به سراغ صورت جسمیه برویم یعنی چون جسم است این آثار را گرفته است. این هم صحیح نیست زیرا جسم بودن بین همه ی اجسام مشترک است بنا بر این باید این آثار در همه ی اجسام مشترک باشد یعنی هر جسمی بوی سیب داشته باشد. بنا بر این جسم بودن یعنی طول و عرض و عمق داشتن نمی تواند علت برای این آثار باشد. نتیجه اینکه این آثار باید مبدایی غیر از ماده و صورت جسمیه داشته باشد. همچنین نمی توان گفت که این آثار از جوهر نشأت نمی گیرد بلکه از یک عرض دیگری نشأت می گیرد مثلا اگر سیب این بو را می دهد به این دلیل است که رنگش زرد یا سرخ است. علامه می فرماید: اگر هم این درست باشد ولی آن عرض آخری خودش از کجا به وجود آمده است. زیرا عرض بالاخره اثر است و باید مؤثر از چیزی باشد. عرض بالاخره باید به یک امر جوهری بر گردد که قائم به خودش باشد و این اعراض به آن وابسته باشند. آن امر جوهری هم نه ماده است و نه جوهر پس باید به جوهرهایی برگردد که در همه ی اجسام یکسان نیستند این همان است که به آن صور نوعیه می گویند. یعنی جوهرهایی که در هر جا که ظاهر می شود نوع خاصی از جسم را ارائه می دهند. مثلا صورت نوعیه در قالب سیب می تواند ارائه شود که یک نوع خاصی از جسم است که اعراض خاص خودش را دارد. این صور نوعیه، جسم را که یک جنس است به انواع مختلف تبدیل می کند. این صورت نوعیه است که مبدأ همه ی آثار است مثلا اگر آتش می سوزاند به خاطر صورت نوعیه اش است. اولین صورت های نوعیه ای که روی ماده آمدند و اجسام را تشکیل داده اند بحثی است که در فلسفه از آن بحث نمی کنند. سابقا در فیزیک می گفتند که چهار صورت نوعیه هست که چون صور نوعیه ی اولیه اند به آنها عناصر می گفتند که به معنای مواد اولی است که عبارت بود از صورت نوعیه ی بادی، خاکی، آبی و آتشی. در فیزیک قائل بودند که اجسام در ابتدا به این چهار قسم تقسیم می شوند و بعد خودشان ماده برای صور نوعیه ی بعد می شود. سابقا فلسفه ی الهی این بحث را به عنوان اصل موضوعی از فلسفه ی طبیعی می گرفت. اما امروزه طبیعیات به این نکته رسیدند که آن چهار تا ماده های اصلی نبودند بلکه خودشان از ماده های دیگری تشکیل شده اند. امروزه می گویند این عناصر اصلی به صد و چند عنصر بالغ می شود. به هر حال جایگاه این مباحث در فلسفه نیست زیرا روش فلسفه روش تعقلی است. این عناصر ماده برای اجسام بعدی می شوند. این عناصر مجموعه ای ماده و صورت جسمیه و صورت نوعیه می باشند. الفصل الخامس فی إثبات الصور النوعية (فصل پنجم در اثبات صورت نوعیه است.) الأجسام الموجودة في الخارج تختلف اختلافا بينا (اجسامی که در خارج موجودند با هم اختلاف روشنی دارند) من حيث الأفعال والآثار، (اختلاف آنها از حیث کار و آثار است مثلا آتش کارش این است که می سوزاند ولی آب نمی سوزاند و آثار آنها هم فرق دارد مثلا یکی

رنگ و بو و طعمی دارد و دیگری رنگی دیگر.) و هذه الأفعال لها مبدأ جوهری لا محالة، (این افعال حتما باید منشایی داشته باشد که امری جوهری است. البته علامه دیگر آثار را ذکر نمی کند زیرا آثار خود به نوعی همان افعال است رنگ هم طبق این دید اثر نیست بلکه فعل است زیرا چیزی آن را ایجاد کرده است و رنگ فعلی از افعال آن مؤثر است.) و لیس هو المادة الأولى، (آن منشأ جوهری نمی تواند ماده ی اولی باشد) لأن شأنها القبول والانفعال دون الفعل، (زیرا کاری که از ماده ی اولی بر می آید همان تأثر گرفتن از دیگری است و قوه ی محض بودن است و کار او تأثیر گذاشتن نیست. همچنین ماده بین همه چیز مشترک است و اگر قرار بود ماده علت باشد می بایست آثار، در همه جا یکسان باشد. از اینکه آثار مختلف است مشخص می شود که علت نمی تواند ماده باشد.) ولا الجسمیة المشتركة، (یعنی مبدأ جوهری، صورت جسمیه که همان طول و عرض و عمق داشتن است هم نمی تواند باشد) لأنها واحدة مشتركة (زیرا جسم بودن یک چیز است و مشترک بین همه است) وهذه الأفعال كثيرة مختلفة، (ولی این افعال، زیاد و مختلف اند زیرا یک چیز یک جا می سوزاند و یک جا سرد می کند.) فلها مباد مختلفة، (بنا بر این برای این افعال منشاها و علت های مختلفی وجود دارد که این علت در آتش یک چیز و در آب یک چیز دیگر است و به همین دلیل آنها اثر مختلف دارند.) ولو كانت هذه المبادئ أعراضا مختلفة وجب انتهاؤها إلى جواهر مختلفة، (اگر خود این علل متشکل از عرض های مختلفی باشد مانند اینکه بگوئیم آهن سفت است به سبب عرض دیگری از آن که همان رنگ آن است. بالاخره باید به جواهر مختلفی منتهی شوند) ولیست هی الجسمیة، (و این جواهر مختلف نمی تواند جسم باشد) لما سمعت من اشتراكها بین الجميع، (زیرا این اجسام، بین همه مشترک است) فهی جواهر منوعة (پس این مبادی، جوهرهای منتهی هستند) تتنوع بها الأجسام، (که اجسام به سبب آنها نوع نوع می شوند) تسمى: (الصور النوعیة). (که نام آن جواهر را صورت های نوعیه می گویند.) تنمة: أول ما تتنوع الجواهر المادیة - بعد الجسمیة المشتركة - إنما هو بالصور النوعیة التي تتكون بها العناصر، (اول باری که جواهر مادی متنوع می شوند بعد از اینکه همه جسمند و در جسمیت مشترکند، به سبب صور نوعیه است که به وسیله ی آن عناصر که همان اجسام بسیط اند تحقق می یابند.) ثم العناصر مواد لصور أخرى تلحق بها، (بعد خود این عناصر ماده هایی برای صورت های دیگری می شوند که به آنها ملحق می شوند.) وكان القدماء من علماء الطبيعة يعدون العناصر أربعا، (پیشینیان علوم فیزیک که در علوم طبیعی کار می کنند این عناصر را چهار تا می دانستند.) وأخذ الإلهیون ذلك أصلا موضوعا، (و حکماء همان موقع آن را به عنوان اصل موضوعی می پذیرفتند یعنی چیزی که در جای خودش ثابت شده است و فیلسوف به صحت و سقم آن کاری ندارد و آن را به عنوان اصلی ثابت شده می پذیرد و احکامی را بر آن بار می کند.) وقد أنهاها الباحثون أخیرا إلى ما يقرب من مائة وبضع عنصر. (ولی اخیرا، بررسی کنندگان، این عناصر را به بیش از صد و چند عنصر رسانده اند.)

باسمه تعالی: سلام علیکم: بحث در این‌که صورت، محلّ ظهور هیولا یا ماده است، غیر از آن است که پرسیده شود دلیل وجود عقلی ماده چیست که اگر کسی گرفتار سوفسطایی‌گری نباشد با نظر به پدیده‌های خارجی متوجه آن می‌شود به همان معنایی که در متن آقای استاد فیاض هست - با تحلیل عقلی می‌بینیم که هر جسم، این دو حیثیت فوق را واقعا دارد- تازه تئوری تحلیل ماده به صورت و هیولا، یک فرضی است که به وسیله‌ی آن می‌توان جواب بعضی از سوالات را بدهیم. علاوه بر آن استحضار داشته باشید که این سایت نمی‌تواند در موضوعاتی وارد شود که باید در کلاس و درس مورد بررسی و تدقیق قرار گیرد. موفق باشید